

افغانستان آزاد - آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سیدهاشم سدید

۲۲ جون ۲۰۱۶

رهبران، فعالان و یاوران خلق - پرچم تنها کسانی اند، که باید جواب بدهند!

قسمت پنجم

و
آخر

متفرقات:

۱- از قسمت پیشین این مقاله برخی ها چنین استنباط نموده بودند که گویا من نوشته ام که مرحوم "میر محمد صدیق فرهنگ" تا اخیر دوران اقتدار "ببرک کارمل" به صفت مشاور وی مصروف کار بود. هر چند این نظر هم بر بنیاد روایت یکی از دوستانی که تا امروز از افغانستان خارج نشده است و به گمان این که چون این دوست در تمام دوران حاکمیت خلق - پرچم، رهبران به اصطلاح جهادی، طالب و بعد از ۲۰۰۱ در افغانستان زندگی کرده و از قضایای سیاسی کشور دقیق اطلاع دارد، می تواند مبتنی گردد. با آنهم متأسفانه هم آن گفته و هم برداشتها از نوشته من اقترابی با واقعیت نداشتند. در همین رابطه خانم محترمی از طریق تلفون این نکته را توضیح نموده فرمودند که مرحوم "میر محمد صدیق فرهنگ" در اولین سال های حاکمیت "ببرک کارمل" با پاسپورت مریضی از افغانستان به هند رفته بود. از این خانم محترم خواهش نمودم که اگر ممکن باشد تاریخ دقیق خروج وی از افغانستان را پیدا نموده برایم بفرستند تا این اشتباه را تصحیح نمایم. با مهربانی با این خواسته موافقت نموده فردای آن روز باز هم تلفون کرده با همان مهربانی بعد از احوال پرسی و طرح یک سلسله مسائل دیگر گفتند که نظر به آنچه در آخرین کتاب (کتاب خاطرات شان) مرحوم "میر محمد صدیق فرهنگ" آمده است ایشان به تاریخ ۱۰ جنوری ۱۹۸۱ افغانستان را به قصد هند به غرض تداوی ترک کرده و دو باره به افغانستان برگشته اند.

من این کتاب را تا کنون ندیده و نخوانده ام - از این خانم عزیز و محترم می خواهم که اگر ممکن باشد لطف کنند و یک جلد از این کتاب را برایم ارسال نمایند. مطالعه این کتاب را دیروز یکی از دوستان کتاب خوان که خودش هم دو اثر بسیار ارزنده و مهم دارد و کتاب سوم شان در رابطه با پیدایش "داعش" در شرف اتمام است به طور اخص توصیه نمودند. به هر رو چون سخن آن دوست از کابل در مورد دوران کار آن مرحوم در زمان حاکمیت "ببرک کارمل" واقعیت نداشت متردد بودم که گفته این خانم محترم را به عنوان یک سند بیرون بدهم یا نه. از سه نفر از دوستانی که دو نفر از پنجاه و یکی از شصت سال به این طرف عملاً و به شکل مستمر در گیر سیاست هستند و عمر شان در تحقیق و نوشتن و کار های ژورنالیستی سپری شده است در این زمینه معلومات خواستم. دو نفر از آن ها گفتند که خروج وی

مقارن با آخر سال اول یا اوائل سال دوم حاکمیت بیرک کارمل بود و سومی از نامه های یکی از شخصیت های مهم سیاسی کشور که در آن وقت مقیم المان بودند یاد کردند که در سال ۱۹۸۱ از المان به مرحوم "میر محمد صدیق فرهنگ" که در آن وقت در هند زندگی می کرد ارسال شده بود. یکی از این نامه ها که فعلاً در اختیار من است در ماه نومبر همین سال به جواب دومین نامه آقای "فرهنگ" نوشته است. در آغاز این نامه هجده صفحه ئی آمده است:

"دوست گرامی و دانشمند محترم! نامه تاریخی ۶ نومبر تان دیروز برایم رسید. از "سرگردانی" نامه قبلی تان متأسفم ولی از این که بعد از مدتی طولانی از شما پاسخی دریافت داشتم خیلی خوش شدم..."

این نامه سندی است برای تأیید نظر آن خانم محترم که گفته بود مرحوم "میر محمد صدیق فرهنگ" جمعاً چیزی کمتر از یک سال به حیث مشاور "کارمل" و آن هم از روی اجبار کار کرده و به مجرد یافتن فرصت به تایخ ۱۰ جنوری ۱۹۸۱ کشور را ترک نموده است.

رد و بدل شدن حداقل چهار نامه میان مرحوم "فرهنگ" و شخص محترمی که نامه بالا را برای وی نوشته است چنانچه این شخص خود از دریافت پاسخ مرحوم فرهنگ بعد از مدت طولانی یاد کرده است باید دست کم شش ماه را احتوا نموده باشد و اگر این شش ماه را از تاریخ دریافت دومین نامه مرحوم فرهنگ توسط گیرنده نامه کم کنیم زمان آن به نزدیکی های همان زمانی می رسد که آن خانم محترم بدان اشاره نموده است - منهای چند ماهی که برای جا به جا شدن در کشور هند و مراجعه به طبیب و دارو درمان و یافتن فرصت برای نوشتن نامه و... نیاز بود. (انتظار برای دریافت این نامه سبب شد تا این بخش از مقاله سه روز دیر تر از روز نوشتن آن برای نشر ارسال گردد).

بنابراین هرگاه تذکر مختصر من، باعث بروز برداشت اشتباه شده باشد، از این خانم و سائر دوستان آن مرحومی، همچنین از خوانندگان نوشته های خود جداً معذرت می خواهم. امیدوارم چنین تصویری پیدا نشده باشد که گویا من برای به کرسی نشاندن سخن و نظر خود اخلاق و وجدان نویسنده را زیر پا نموده برای کوچک نشان دادن دیگران به هر حربه و حيله و به هر سخن حق و ناحق و کار روا و ناروا متوسل می شوم. از اشتباهی که صورت گرفته است شرمندم!

۲- جناب داکتر صاحب "کاظم" خود می نویسند:

"با این شیوه رژیم خلقی و پرچی در تلاش بود در اثر جلب و جذب و گماشتن اشخاص غیر حزبی و مصروف ساختن آنها در جوار حزب بکوشد تا از یکطرف توجه مردم عام را مبنی بر همکاری شخصیت های سرشناس جامعه به خود معطوف سازد و از طرف دیگر از موجودیت آنها در برابر قوای جهادی استفاده نماید و مانع پیوستن این شخصیت ها با آن قوتها گردد. درحقیقت این اقدامات رژیم یک دام تزییر بود که پیش پای شخصیت های غیر حزبی مقیم در داخل کشور نهاده شده بود و بیشتر آنها برای بقای خود و فامیل خود ناگزیر به قبول آن شده بود." - **نقل قول ویراستاری نشده**

است- پورتال

و در ادامه اضافه می کنند:

"این شخصیت ها... در هر مقام جزء مهره های صرف و بنام بوده و نقشی در تصامیم مهمه نداشتند..." - **نقل قول**

ویراستاری نشده است- پورتال

با در نظر داشت آن چه در برش های بالا آمده است مخصوصاً در برش دوم چند نکته قابل بحث است که برخی از آن ها را ذیلاً توضیح می گردد:

- چطور شد که این ها با آن همه فهم و درایت و نبوغ با آن که در زمره "شخصیت های سرشناس جامعه" [سرشناسان ژنده پوش و برهنه پا و درمانده هم از نظر عقل و هم از لحاظ دارائی!!] به حساب می آمدند متوجه آن "دام تزییر" و

ماهیت حيله گرانه سردمداران خلق - پرچم نشدند و فريب سران دروغگو و مزور و استفاده جوى آن رژيم سفاک را خوردند؟ کسانی که قدرت درک ساده ترين مسائل را ندارند چگونه به خود حق می دهند که به بیان و تفسیر و تحلیل قضایا و حوادث سیاسی - تاریخی کشور و تعیین شخصیت و بی شخصیتی این و آن بپردازند و به دیگران در این خصوص رهنمود بدهند؟ آیا این موضوع از نظر شما جناب داکتر صاحب کمی مضحک به نظر نمی رسد؟!

جناب داکتر صاحب حتماً متوجه شده اند که در یک جا اشخاصی مانند موکل شان را "فريب خوردگان" می نامند و در جای دیگر "انسان های بینوائی که چون توشه راه نداشتند از افغانستان برآمده توانستند" و در جای دیگری "کسانی که عشق و علاقه به زن و فرزند و فامیل دست و پای شان را بسته بود!"

- فرض کنیم این ها آن قدر غول و بی عقل بودند که توانائی درک نیرنگ های رژيم را نداشتند آیا ممکن است که این ها متوجه مخالفت های توده های میلیونی مردم از هر سنخ و مکتب و طبقه اجتماعی و قوم و قبیله و مذهب و سمت علیه نظام منفور نشده باشند؛ مردمی که اکثریت مطلق کشور را تشکیل می دادند و راضی به قبول و پیروی از آن رژيم نبودند و همه به یک زبان رژيم را خائن و دست نشانده و وطن فروش و ضدملی می خواندند و برای سرنگونی آن می جنگیدند؟ مگر این ها که همه علامه و استاد و پروفیسور و اکادمیکر و... بودند نمی دانستند که اکثریت مطلق هموطنان شان برای چه دست به مخالفت با رژيم زده اند و نمی دانستند که این اکثریت طلق چرا در برابر رژيم به پا بر خاسته و سلاح به دست گرفته اند؟ و نمی دانستند که در چنین وضعیتی وظیفه انسان های ملی و شرافتمند و میهن پرست و ضد بیگانه و مخالف تجاوز به وطن شان چه است و چه باید بکنند و چه باید نکنند؟ مگر نمی دانستند که اگر هر یک از هموطنان ما در فکر زن و فرزند و زندگی خود و فامیل خود بیفتند نام و نشانی از آزادی و استقلال و شرف افغانی و کشوری به نام افغانستان باقی نمی ماند؟ آیا شما فکر می کنید که این ها در خارج از کشور مثلاً در پشاور - با آن قلم و دانش و آگاهی که داشتند و هر دفتري چه افغانی و چه غیر افغانی به قلم و دانش آن ها نیاز داشت - از گرسنگی می مردند؟

- مجبوریت برخی از انسان های واقعاً بینوا را برای مدت محدودی من هم تأیید می کنم، ولی ماندن کسانی مانند موکل شما تا آخر عمر رژيم و کار در مقام های تصمیم گیرنده و بالا به هیچ وجه از روی مجبوریت نبوده است. ماندن سال - دو سالی می تواند قابل اغماض باشد، آنها در کرسی هائی که نقش تصمیم گیری را ندارند، اما کار در مقامات بالای رژيم به هر عنوانی و علتی که باشد به خصوص وقتی دامی برای فريب مردم شده باشند نه قابل اغماض است و نه قابل بخشش. شاعر عارف و اندیشه ورز، فرید الدین ابو حامد محمد عطار نیشاپوری می گوید: "**گر تو را مشغول، خلد و حور کرد - تو یقین دان کان ز خویش دور کرد.**" کسی که تا آخر عمر رژيم کودتای هفت ثور در کرسی های بالای دولتی باقی ماند و امروز علت آن را مجبوریت و ناداری اعلام می کند، انسانی بوده سست عنصر و "جان دوستک" و بی ایمان که آبرو و عزت خود و کشورش را در برابر هستی مادی و مقام سیاسی و نام و شهرت چند روزه دو دسته به شیطان ها و حیوان های خلقی - پرچمی درنده پیش کش نموده است و همان طور که عطار می گفت "**خلد و حور از خویش بیگانه اش کرده بود.**"

- پنج میلیون افغان که با جمعیت آن روز سی در صد نفوس کشور را تشکیل می داد منهای یک در صد مردم مستعد و دارا فقیر ترین، محروم ترین و بیچاره ترین افراد کشور بودند که با تمام وجود شان و نظر به عشقی که به خاک و آزادی و استقلال کشور و افغانیت خویش داشتند به مخالفت با رژيم برخاستند و سلاح به دست گرفتند و یا کشور را از روی مجبوریت ترک کردند. آیا این ها زن و فرزند و خانواده نداشتند؟ آیا این ها از فردای زندگی خویش در مهاجرت تشویش نداشتند؟ آیا در طول تاریخ مردانی که به حفاظت از خاک و آزادی و استقلال و شرافت و ناموس خویش در

برابر هجوم بیگانه‌گان قد علم نموده جان و مال خویش را فدای کشور و آزادی و استقلال و نام و ناموس خود کردند کار غلطی کردند که در برابر تجاوز و بیگانه ایستاد شده و جنگیدند و خون دادند؟ آیا این انسان ها زن و فرزند و خویش و قوم و دوست و رفیق نداشتند؟ اگر کار غلطی کردند، چرا باید از آن ها به نام نیک یاد کرد و چرا از انسان های جیون و ترسو یا طماع و جاه طلب به بدی یاد می کنیم؟ اگر سر دادن در راه استقلال و آزادی و میهن آن قدر مهم و کمال وطن پرستی است همین مؤرخین ما که در هر اثر شان از "میرویس نیکه" و "ایوب خان" و "وزیر اکبر خان" و امثالهم با آب و تاب و بزرگی و نیکی یاد می کنند و به شرافت و شهامت شان می بالند چرا خود شان وقتی پای آزادی و استقلال و مخالفت با رژیم هائی که در رأس آن ها "شاه شجاع های ثانی" قرار داشتند به میان می آید پای عقب می کشند و عذر ناداری و خواری و داشتن زن و فرزند و... را پیش می کنند؟! آیا برای کسانی که از مرگ و شهامت مشروطه خواهان اول با افتخار یاد می کنند شرم آور نیست که زندگی و سرنوشت زن و فرزند خود را بهانه ساخته سر در آستان بی ننگ ترین نظام و دولت می گذارند؟ به چه چیز این انسان ها باید "افتخار" کرد؟ من نمی دانم با این همه جبن و ترس یا طمع و حرص نسبت به مال و دارای و کرسی و این همه خواری و ذلت جناب داکتر صاحب از کدام "معنویت" و "افغانیت" و "افتخار" صحبت می نمایند؟

- جناب داکتر صاحب از مجبوری صحبت می کنند، اما نگارنده بر این باور است که اگر عشق وطن، همراه با علاقه به آزادی و وارسنگی و نجابت ملی و احساس افغانیت در این گونه انسان ها وجود می داشت و قرار گرفتن در کنار مردمی که با تمام وجود علیه حزب جنایت کار خلق پرچم و علیه حکومت به اصطلاح "جمهوری دموکراتیک افغانستان" برخاسته بودند برای شان اخلاقاً و وجداناً مهم می بود و آن ها را به مثابه والاترین وظیفه در زندگی خویش می دانستند به هیچ وجه حاضر به همکاری با این دشمنان شرارت پیشه قاطبه ملت و خاک نمی شدند. وقتی راه "بایکوت" و فرار برای پنج میلیون انسان میسر باشد باور کردن حرف آنانی که می گویند ما از روی مجبوری تا آخر عمر رژیم در افغانستان ماندیم و با آن رژیم همکاری کردیم تنها برای کسانی قابل پذیرش است که یا خود مانند این ها در خدمت رژیم بوده اند یا عقل و تمییز کافی ندارند و هر مهملائی را که هر حیوانی نشخوار کند قبول می نمایند. به نظر نگارنده مجبور واقعی آنانی بودند که در آن دوران وحشت و خون و آهن و شکنجه و زندان و اختناق و ترور و وطن را ترک گفتند یا واقعاً از بینوایی نتوانستند وطن را ترک کنند نه آنانی که به کرسی های بالا جا خوش کرده بودند و از امتیازات بی شمار دولتی استفاده نموده زندگی بی ننگی را در آن لجن زار پر تعفن بر زندگی شرافتمندانه آزادگان ترجیح می دادند.

جناب "عبدالحمید مبارز"، به گونه مثال، از میان هزاران انسان با ایمان و وطن پرست و ملی و آزاده و ضد تهاجم بیگانه بودند که چون نمی خواستند با رژیم همکاری کنند و این ننگ را به جان بخرند در همان اوائل استقرار رژیم مانند مرحوم "میر محمد صدیق فرهنگ" - **با همه ارتباطات قبلی شان با کارمل** - به مجرد یافتن فرصت و امکانات از کشور خارج شدند. باز هم می گویم: "دل که بسوزد؛ از چشم کور هم آب می آید!"

به ضد رژیم برخاستن، سلاح گرفتن، اعتراض کردن، نوشتن، شبنامه پخش کردن، ضد رژیم تبلیغ نمودن، به نیرو های مسلح ضد رژیم و ضد روس به گونه های مختلف کمک کردن، با رژیم مقاطعه کردن و همکاری نمودن، برنامه های سیاسی - اجتماعی - اقتصادی - فرهنگی - حزبی و نظامی و امنیتی رژیم را به نحوی خنثی کردن و بالاخره از روی ناگزیری با اعتراض کشور را ترک کردن همه نشان از علاقه به افغانیت و خاک و آزادی و استقلال، مخالفت با تهاجم، مخالفت با نظام کودتای هفت ثور، پیوند با مردم و پیروی و حمایت از آن ها بود و نشانه ای از آزادی و احترام به

ارزش های ملی - فرهنگی آنانی که این کشور را با خون شان حفظ کردند و برای ما به میراث گذاشتند - عکس آنانی که از روی طمع و ضعف بیشرمانه خود را در آغوش رژیم انداختند و امروز مجبوریت را بهانه می سازند.

۳- جناب داکتر صاحب زیر یک کلمه و دو عبارت خط کشیده اند. کلمه "داشتم" در اول و از سوی خانم نرگس عزیز در زمان حال به کار برده شده بود، اما بنا به توصیه من و از آن جایی که انسان در تحول و از حالی به حالی شدن است آن کلمه را به "داشتم" تغییر دادیم. مثال بر جسته آن خود داکتر صاحب هستند که با کار های بی ریاء و بی شائبه و اصولی خویش تا نوشتن دفاعیه شان در نظر اهل خبره ای که تنها به نوشته های واقعاً خوب و عاری از مرض و غرض ارج می گذارند مورد احترام بودند اما با نوشتن آن دفاعیه ثابت کردند که ایشان هم انسان اند و در حال تغییر و از جمله انسان های نیستند که باید درست به درستی گفتار و کردار شان باور کرد. پس بهتر است به جای کلمه "دارم" "داشتم" نوشته شود!

ویدئونی که در "تلویزیون خطاب" از ایشان به نمایش گذاشته شد و پورتال:افغان جرمن -آنلاین" نیز آن را برای چند روز در بخش "اطلاعیه ضروری" به نمایش گذاشت همچنین مقاله خانم "صالحه وهاب" در باره ایشان همه نشانه هائی هستند که برای رفع اثرات منفی آن نوشته شان به نشر رسیده است. در غیر آن چه ضرورت بود که درست در چنین موقعی که دفاعیه ایشان مورد نقد قرار می گیرد ایشان و دوستان شان به این چنین تب و تلاشی دست بزنند و پول گزافی برای نشر آن ویدئو به آقای "خطاب" بپردازند؟ در جای دیگر زیر عبارت "قالب وکیل دفاع" خط کشیده اند که من نمی دانم اگر آن نامه را "دفاعیه" و خود شان را وکیل دفاع بنامیم چه بنامیم؟ مگر خود چنین اشخاصی قلم و زبان ندارند؟ آیا جناب داکتر صاحب از مجبوریت های (!) چنین انسان هائی بهتر از خود شان مطلع هستند؟ آیا قدرت خدائی دارند و از درون دل و دماغ مردم و نیات پنهانی اشخاص با آن علم خدائی که دارند با خیر هستند که چنان قاطعانه حکم صادر می کنند و از مجبوریت اشخاصی مانند موکل شان حرف می زنند؟ مطمئن هستم که جناب داکتر صاحب می دانند که هر یک از انسانهای هموطن ما داستانی دارد که با داستان زندگی انسان های دیگر یکی نیست. پس یک حکم حتی با احتمالات نمی تواند مصداق حکم عام برای همه قرار گیرد. باز هم می گویم که این خطا که مردم متوجه آن شدند و شما و دوستان تان نیز ملتفت آن شده اید شما را بر آن داشت که به نشر آن ویدئو در "تلویزیون خطاب" و پورتال "افغان جرمن -آنلاین" اقدام کنید و خانم "صالحه وهاب" هم بدون این که متوجه ارزیابی های ذهنیت های باریک بین باشند مقاله ای را در ارتباط کار و زندگی و شخصیت شما نوشته به نشر رساند، مثلی که از زندگی و کار و شخصیت شما کسی خیر نداشت یا شما تازه به کار نویسندگی آغاز نموده اید و چیزی در این باره در پورتال "افغان جرمن -آنلاین" وجود نداشته ندارد!

در مورد سومین موضوعی که شما در صفحه سوم نوشته تان زیر آن خط گرفته اید باید گفت که واقعاً شما با کسی که به وکالتش برخاسته اید ارتباط ندارید؟ من از خوانندگان این سطور می خواهم که یکبار به درجه ابراز نظریات پورتال "افغان جرمن -آنلاین" مراجعه کنند و نوشته های شما دو نفر را که در مورد یک دیگر تحریر نموده اید بخوانند و ببینند که این ارتباط چقدر نزدیک و صمیمی است. مشکل بر سر نزدیکی و صمیمیتی که میان شما دو نفر وجود دارد نیست. شما ده ها بار از موکل تان تعریف نموده و نوشته های ایشان را خوب و عالی خوانده اید - در این زمینه من هم شک و تردید ندارم! من یکبار در این مورد انتقاد نکرده ام اما بی گناه قلمداد کردن وی باوجودی که عملاً در خدمت رژیم سفاک و خون آشام و منفور و عامل بیگانه و وطن فروش قرا گرفته اند چیزی است که جناب شما روی تمام ملت درد کشیده و مظلوم این کشور که سالیان درازی معروض صد ها نوع اجحاف و وحشی گری های خلق - پرچم و یاران و یاوران غیر حزبی شان قرار داشته اند یا گذاشته اید و عملاً و به گونه آشکار و غیر قابل انکار به وکالت و دفاع

برخاسته اید - و روی همه شهدای راه آزادی و استقلال و جنگ مقاومت از آغاز پیدایش رژیم کودتای هفت ثور تا سقوط آن.

به تکرار می پرسیم که مگر این ها خود صاحب هوش و قلم نیستند؟ اگر هستند چه نیازی به شما بود و چه نیازی بود که شما بعد از نوشته موکل تان در مورد "عبدالحی حبیبی" اشاره ای به استقامت و وطن پرستی و شهامت "عبدالحی حبیبی" در دوران پیری وی در برابر تقاضای رژیم در خصوص حضور روس ها در افغانستان بنمائید؟ شما با آن هوش سرشاری که دارید می دانستید که کسانی هستند که این نکته را به رخ موکل شما می کشند که وقتی آقای "حبیبی" با آن شهامت در برابر رژیم می ایستد و شما از این کار وی تمجید و تحسین می کنید چرا خود شما به جای این کار به نوکری رژیم پرداختید؟ بنابراین به شهامت پیران اشاره کردید درحالی که چنین چیزی استثناست و قاعده این است که پیران هر چه پیر شده می روند محتاط تر می گردند و جوانان کسانی هستند که از غرور و بی باکی و شهامت و شجاعت و به سوی خطر رفتن بهره بیشتر برده اند و به همین دلیل است که ارتش ها همه با نیرو های جوان به وجود می آیند و احزاب سیاسی بیشتر از همه به جوانان رجوع و اتکاء می کنند و از نیرو های جوان تشکیل می شوند! صرف نظر از همه این حرف ها آیا اجازه دارم بپرسم که شما به این کار تان اگر من از روی اشتباه آن را "وکالت" نامیده ام چه نامی می گذارید؟؟

۴- در مورد "شف شف و شفتالو" اگر شما جناب داکتر صاحب کمی دقت کنید در همان مقاله ای که از طرف من و خانم نرگس مشترکاً نقد شد شما این شفتالوی گنبدیده رژیم خونخوار و وطن فروش کودتای هفت ثور را معرفی نموده اید. من تا همین اکنون از هیچ انسان مشخصی نام نبرده ام. شکی نیست که صحبت من با مطرح شدن نام موکل شما آغاز یافت و این شخص بدون ذکر نام وی در محراق بحث من قرار گرفت، اما نقد و اعتراض من هیچ وقت متوجه وی و انسان معین دیگری نبوده، بلکه همه کسانی را در بر می گرفت که در چنان موقفی قرار داشته اند. این که شخصی همچون دیوار نمدار هر سخن را به خود کش می کند کار و مشکل خودش است؛ یا شاید به مصداق این ضرب المثل که "دزد به سر خود پر دارد" به سر دوستان شما هم پر هائی آغشته به خون بی گناهان از نوع پرهائی که آدم کشان خلق و پرچم بر سر دارند موجود است؟!!

۵- شما جناب داکتر از ترور شخصیت حرف می زنید. تهمت زدن به افراد نیک نام و نیک کردار، اشخاصی که عمر شان در راه خدمت به خلق و خدمت به وطن سپری شده است و ضرر شان حتی به یک نفر هم نرسیده است و همیشه در کنار مردم قرار داشته اند یار و یاور ستمگر و ظالم نبوده اند و کمر جابر و متعدی و جافی و وطن فروش را نیسته اند و برای کشتن هموطنان خود عساکر بیگانه را به کشور خود دعوت نکرده اند و آلت دست هر فاسد و راهگیر قرار نگرفته اند و در دستگاه های آدم کشی کار گزار و مأمور آدم کشان نبوده اند اگر به مفهوم "ترور شخصیت" دقیق شویم بدون شک "ترور شخصیت" است اما گفتن این حقیقت که کار در دستگاه آدم کشی و حکومت خون و ترور و وحشت و جنایت کارانی که سر تا پا در گنداب بیگانه پرستی و وطن فروشی و جنایت غرق بوده اند و دست های شان به خون میلیون ها هموطن ما آلوده است چگونه می تواند "ترور شخصیت" باشد و با چه جرأت و دلیل می توان آن را "ترور شخصیت" خواند؟

آیا دزد را دزد گفتن ترور شخصیت است؟ همین گونه آیا یک انسان جنایت کار و وطن فروش را جنایت کار و وطن فروش خواندن ترور شخصیت است؟! آیا این طرز تفکر و استدلال اتهام آمیز گذشته از وکالت از چنین افرادی، کوششی برای انحراف اذهان مردم از اصل قضیه که همانا جنایت و خیانت این ها نسبت به مردم و نسبت به خاک می

باشد خود نوعی از بی انصافی و اجحاف و گناه و تروریست خواندن یک ملت نیست؟ چرا که همه ملت این ها را وطن فروش و جنایت کار می خوانند!

من نمی دانم که جناب داکتر صاحب در این دعوا جانب که را گرفته اند؟ آیا در کنار ملت رنج دیده و بلاء کشیده افغانستان قرار دارند که از دست خیانت ها و جنایت های این خائنین و جنایت کاران فریادشان به کهکشان ها می رسد یا در کنار چهار - پنج صد تا جنایت کار و خائن به وطن می ایستند که دست های شان با خون میلیون ها انسان آزاده و بی گناه هموطن ما آغشته است، میلیون ها انسان را آواره صد ها کشور درجهان ساخته اند و یک صد و بیست هزار نیروی نظامی تا دندان مسلح بیگانه را برای کشتن مردم و ویران ساختن هستی آن ها و اشغال خاک شان دعوت نمودند؟

۶- من هیچ وقت منکر کار های فرهنگی برخی از این انسان ها نبوده ام، اما این نکته نباید دلیلی برای رفع کامل اتهامات سنگین این ها باشد. پس دادن حساب بر حسب قانون امری است که هیچ انسان پیرو قانون و منصف و آزاده و عدالت پسند آن را رد نمی کند. خدمات بی پایان و ارزشمندی که غرب طی صد ها سال در عرصه های مختلف به خصوص طب و کشاورزی و صنعت و تکنالوژی و زمین شناسی و انسان شناسی و فلسفه و هنر و... به بشریت نموده است فکر نکنم سبب شود که جهان عدالت پیشه و عدالت پرور جنایاتی را که غرب طی دو یا سه قرن علیه سیاهان قاره افریقا و سرخ پوستان و یهودیان مرتکب شده اند نادیده بگیرد یا فراموش کند. به مصداق این سخن که "هر سخن جانی و هر نکته مکانی دارد" حساب جنایت و جفا و خیانت انسانی را باید از حساب این یا آن کار نیکوی وی جدا کرد. در دادگاه ها قاضیان وقتی می بینند که متهم در قضیه ای اساساً آدم خیر اندیش و نیکو کاری است یا در یکی دو مورد کاری کرده است که از وقوع حادثه جلوگیری کند و یا عملی اشتباهاً از وی سر زده است تمام این مسائل را در تخفیف جرم وی در نظر می گیرند، نه در برانته دادن کامل وی از جرم یا جنایت! **صرف نظر از این دلایل وقتی ما مرحوم استاد "خلیلی" را با همه خبرگی وی در زبان و شعر و ادبیات و کار های فرهنگی اش به خاطر یک یا دو اشتباه زیر شلاق نقد تند می گیریم آیا حق نداریم که موکل جناب داکتر صاحب را که یکی از منتقدان سرسخت مرحوم "خلیلی" هستیم برای کاری که کرده است زیر انتقاد بگیریم؟ امید بیان این مثال مشخص و روشن این پندار را به ذهن بیماران و کژاندیشان ایجاد نکند که گویا من هم یکی از سرسیردگان آن مرحوم می باشم! تنها یک مثال بود!**

۷- راجع به "مست و مست مستان" من قبلاً توضیحاتی داده گفته ام که هر انسانی باید مطابق به سنگینی جرم و جنایت و خیانتش مجازات شود. این نظر را من همیشه داشته ام و به احتمال قوی از سی و پنج سال بدین طرف در نوشته هایم و به تکرار ابراز کرده ام. بعضی از این نوشته ها در برخی از سایت های اینترنتی هنوز هم موجود هستند. منظور من همیشه تطبیق عدالت بر پایه قانون و شکایات میلیون ها هموطن ما است، نه انتقام کشی کورکورانه از کس یا کسانی! گذشته از این مثلی که جناب داکتر صاحب عنوان مقاله من را به درستی نخوانده اند؟ اگر به آرامی و دقت یک بار به عنوان مقاله من توجه کنند می بینند که چنین "حکمی" (!) که "در شهر هر آنچه هست گیرند" اصلاً در آن مقاله وجود ندارد! با وجود عنوان مقاله من انتخاب عنوان مقاله داکتر صاحب نشان از سر سری خواندن مقاله از سوی جناب شان می باشد. یا شاید همان گونه که من تصور می کنم قصد شان دفاع از موکل شان و همتراز های مانند ایشان حتی به قیمت به خطر انداختن اعتبار خود شان بوده باشد؟!

۸- بی ارزش خواندن مقاله ما تلاشی است برای فرار از خبط و خطائی که جناب داکتر صاحب مرتکب شده است. ارزش آن مقاله در آن است که وسیله ای برای بلند کردن صدای میلیون ها انسان معترض به نظام کودتای هفت ثور و

سردمداران و یاوران حزبی و غیر حزبی آن می باشد که به گونه و به طریقی دست شان در خون مردم آغشته و در ویرانی و تباهی کشور دخیل است.

می دانم که منطق داکتر صاحب در این مورد قضایا را طوری در کنار هم می گذارد و بررسی می کند که نتیجه دلخواه خویش را از آن بدست بیاورد. اعتراض ما هم به همین طرز دید و منطق خاص جناب داکتر صاحب بود و است که طمع برخی از انسان ها را حمل بر مجبوریت آن ها می کند - مجبوریتی که گویا تا سقوط حکومت "نجیب" برای برخی راهی برای رفع آن پیدا نمی شود ولی همین که "نجیب" سقوط می کند همه مجبوریت ها و مشکلات آن ها - حتماً به یاری و خیر و برکت الهی - رفع می گردد!!

نقد یک اثر تنها با بی ارزش خواندن آن اثر نقد نامیده نمی شود. باید تحلیل کرد و دلیل آورد و سند معتبر ارائه نمود که کجای آن اثر قوی یا ضعیف، با ارزش یا بی ارزش، با اهمیت یا بی اهمیت و لایق تعریف یا مستحق نکوهش است و چرا!!

اشتباه تائیدی که ۱۹۵۹ را که در اصل ۱۳۵۹ بوده است و اشتباهاً به جای سه نه تائید شده بود به رخ کسی کشیدن کاراهل خرد و تجربه نیست. خردمندان همواره بر این نکته تأکید دارند که "عاقلان پی نقطه نروند". همه می دانیم که "حزب دموکراتیک خلق" در سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) اصلاً وجود نداشت و حزبی که هنوز وجود ندارد و هنوز قدرت سیاسی را در کشور به دست نگرفته است چطور می تواند اقدام به تدوین قانون اساسی کند؟! سال ۱۹۵۹ سالی بود که در افغانستان نظام شاهی مستقر بود نه نظام آدمکشان وطن فروش خلقی ها و پرچمی ها! نوشته های تحلیلی و مستند هیچ وقت بی ارزش نیستند. بی ارزش نوشته هائی هستند که بدون ابراز دلیل و بدون تحلیل یک اثر آن را با چشمان بسته با ارزش یا بی ارزش می خوانند!

۹- نوشته می کنند: "جای شک نیست که «شورای انقلابی» یک مرجع پر قدرت آن حزب و رژیم بوده است، اما طوریکه همه میدانند، اقتدار اصلی بدست یک تعداد محدودی از سران حزبی و نیز بدست مشاوران فراوان روسی شان بود است و نقش "سیاهی لشکر" را آنها محض برای فریب در آن گنجانیده بودند..." **نقل قول ویراستاری نشده است.**

پورتال

سؤال من به عنوان یک افغان و از جانب میلیون ها انسان معترض به صاحبان اقتدار آن رژیم و مدافعان شان از جناب داکتر صاحب این است که آیا حضور این "سیاهی لشکر" محض به دلیل سیاهی لشکر بودن شان در مجالسی که اقتدار اصلی به دست یک تعداد محدود از سران حزبی و مشاوران روسی آن ها بوده است می تواند واقعاً دلیلی بر بی گناهی این سیاهی لشکر باشد؟ آیا غیر از این زبونی و فرومایگی هیچ راه دیگری برای این ها باقی نمانده بود؟ داکتر صاحب باید سر شان را در گریبان شان کنند. همه انسان های صاحب درایت و معقول می دانستند که تلاش های "کارمل" و "نجیب" به نام "جبهه ملی پدر وطن" و نمی دانم چه و چه و چه تنها برای فریب مردم و سخت تر نمودن قلاده بندگی حزب خلق - پرچم و بردگی روس بر گردن مردم آزاده ما بود. این خردمندان دارای ادب و فرهنگ بالا و دانش آموخته (!) و به قول جناب داکتر صاحب سرشناسان کشور (!) که به آن ها "افتخار" می کنند، مگر این موضوع را درک نمی کردند؟

این ها که "عبدالحی حبیبی" را مردی وطن پرست و شجاع و با شهامت و دلیر و نترس و چه و چه می نامند و مثالی از ایستاده شدن وی در برابر خواسته دولت کودتای هفت ثور می دهند (درحالی که "حبیبی" هم برای مدتی مشاور وزارت اطلاعات و کلتور رژیم بود) چرا خود شان خلاف "حبیبی" با چنان خواری و حقارت مغلوب نفس متغلب خویش گردیدند؟ به دلیری و شهامت "حبیبی" اشاره می کنند مگر این سخن وی را که می گوید: "آنها به خاک و خون تپیدند و

در میدان مبارزه ملی قربانی شدند ولی: عشق از فریاد ما، هنگامه ها تعمیر کرد/ورنه این بزم خموشان هیچ غوغائی نداشت... چنان از یاد می برند که گویی هرگز نشنیده باشند! عشقی که "حبیبی" از آن یاد می کند "عشق به وطن و مردم و افغانیت و آزادی و آزادگی و استقلال و سربلندی است نه به بردگی و ذلت و پستی و بدروشی! (صفحه ۷۷، جنبش مشروطیت در افغانستان، عبدالحی حبیبی).

خانه مکررویان و موتر والگا و مقام وزارت و مشاوریت و دفتری با میلمان مدرن و شیک و گران قیمت و به اصطلاح "آرگاه و بارگاه" و کار در بالاترین مقام دولتی و آشپز و خانه سامان و نوکر و حقوق بالاتر از وسع و استعداد برای کسانی که از وزارت زراعت تا خیرخانه، مثلاً، به موتر لقه و لوقه مأمورین رفت و آمد می کردند نعمتی بود که مقاومت در برابر آن برای برخی از انسان ها که از عشق به وطن و مردم بی بهره هستند (به قول آقای حبیبی) ممکن نمی باشد. تازه خیلی از انسان ها اصلاً نمی توانستند بر گشت آن روند و سقوط آن نظام را پیش بینی کنند، بناءً این چنین انسان ها مصلحت را در آن دیدند که غذا های خوش مزه و مغذی و قوت بخش شان را در همان تنور داغی که هیزم آن میلیون ها هموطن شان بودند تا هستند و هست بپزند!

۱۰- شما داکتر صاحب از شرائط امروز و نقش یک تعداد انسان های شقی و شریر و سنگدل و بی آرم در آشفستگی و فساد و... به طور ضمنی صحبت می کنید و می فرمائید که بهتر است به جای کسانی که نقش شان در قضایای کشور در زمان خلق - پرچم "تقریباً به صفر می رسد." (!) به آن ها پرداخته شود. داکتر صاحب محترم، شما این موضوع را به کسی می نویسید که هر جایی که لازم افتاده به سخت ترین وجه از چپ و راست و میانه و مسلمان غیر مسلمان نقد کرده است و پیرامون مسائل گونه گون قابل نقد، نظریاتش را بدون هراس و با صراحت ابراز داشته است.

از رهبران جهادی انتظار نمی رفت که بعد از سقوط "نجیب" و کسب قدرت به آن همه جنایت و وحشت و خرابی و خیانت به وطن دست بزنند و مانند خلق و پرچم وطن را در طبق اخلاص به بیگانگان هدیه نمایند. من تا زمانی که "نجیب" سقوط کرد برای حداقل پنج نشریه احزاب یا تنظیم های اسلامی علیه رژیم کودتای هفت ثور و علیه روس ها و اشغال نوشته می کردم و از موضع گیری افغانان خواه به نام جهاد و خواه به نام مقاومت پشتیبانی می کردم. در همان زمان هم بر رهبران مفسد جهادی تاخته ام ولی همین که ورق برگشت و رهبران فاسد و جنگ طلب و تشنه قدرت مجاهدین روی کار آمدند و شهر کابل را به ویرانه تبدیل کردند و کم و بیش یک صد هزار انسان را با سختدلی بی ماندنی به کام مرگ فرستادند من نه تنها دست از حمایت آن ها کشیدم که تا امروز با تندی و بی رحمانه علیه آن ها می نویسم و جداً خواهان محکمه آن ها برای آن همه خیانت و جنایت و ویرانی هستم. جنایات رهبران جهادی و فعالان و دستیاران آن ها، همراه با جنایات طالب و سائر گروه های دهشت افکن و تروریستی که با منتهای بی حیائی به امر بیگانگان تیشه برداشته و ریشه درخت حیات خاک و مردم خود را قطع می کنند از نظر من مانند اعمال شرارت بار خلق و پرچم غیر قابل بخشش می باشد. من در این رابطه هم زیاد نوشته ام؛ شاید خیلی بیشتر از آن چه در باره جرائم و جنایات و خیانت ها و ویرانگری های خلق - پرچم. شما نباید متن یک مقاله خاص را حمل بر آن کنید که چون نویسنده در این نوشته از احمد انتقاد کرده پس به محمود نظر نیک دارد. خیر مسأله چنین نیست. من عادت ندارم یکی را با یک چشم ببینم و دیگری را با یک چشم! در یک جا تنها بدی ببینم و در جای دیگر همه اش خوبی!! هر کسی که گناه کرده است، به تناسب گناه خویش، خواه رهبران و فعالان و یاوران مجاهدین باشند، خواه طالب، خواه "کرزی" و دار و دسته اش، خواه "اشرف غنی" و خواه خلق و پرچم باید به نوبه خود و برای جرائم و جنایاتی که مرتکب شده اند بعد از یک محکمه اصولی در حضور وکیل یا وکلای مدافع از خود دفاع کنند و در صورت تثبیت جرم شان مجازات و مکافات لازم را ببینند. از هیچ انسانی به ناحق دفاع نخواهم کرد - بر طبق حکم وجدان!

شما با پائین آوردن نقش کسانی که دست شان به گونه ای به خون مردم و ویرانی خاک و به کمک خواستن ارتش بیگانه برای نابودی بیشتر مردم کشور تان دست داشته اند، واقعاً به همه مردم افغانستان جفاء می کنید. تنها از هشت فامیل از نزدیکان پدری من نه نفر در دوران خلق پرچم کشته شده اند و از نزدیکان مادری من چهار نفر! مجموع این ملت را در نظر بگیرید و کشته های هر فامیل را. **به حساب شما محترم ما باید تنها "تره کی و امین و کارمل و نجیب" را برای این همه قتل و کشتار و ویرانی و درد و رنج و آوارگی و خواری و نلت چون "اقتدار اصلی به دست همین چند نفر محدود بود" می توانیم مورد پرسش قرار دهیم و دیگران که در شمار "سیاهی لشکر" می آمدند و "نقش شان در قضایا به صفر تقرب می کرد" باید تبرئه شوند. چهار نفری که مرده اند و دیگر در دسترس نیستند! بسم الله، قصه هنوز شروع نشده به حکم قاضی با خدا و عادل تمام شد!!**

بعد از ختم جنگ عمومی دوم و با مرگ هیتلر که "اقتدار اصلی" به دستش بود نظر به اطلاعاتی که از اینترنت جمع آوری شده است در حدود ۱۸۵ نفر از اعضای حزب ناسیونال سوسیالیست و رژیم هیتلری را به محکمه کشانند. تردید ندارم که اگر صد ها انسان دیگری که از پنجه قانون فرار کرده خود را در گوشه گوشه جهان پنهان کردند گرفتار می شد تعداد کسانی که به محکمه کشانیده می شد به کم و بیش یک هزار انسان می رسید. این یک هزار انسان همه کسانی را تشکیل می دادند که دارای "اقتدار اصلی" بودند؟ اگر نمی بودند سرویس های اطلاعاتی چندین کشور جهان تا امروز در پی یافتن آن ها نمی بودند! محاسبه ای که شما جناب داکتر صاحب کرده اید به این حساب چندان به واقعیت ها همسو و همتراز نمی نماید!

۱۱- داکتر صاحب محترم باور کنید که "پاک" خواندن این گونه انسان ها مانند خنجری است که شما با بیرحمی کامل بر سینه میلیون ها انسان فرو می برید، میلیون ها انسانی که زنان و دختران و خواهران و مادران شان در مهاجرت در ایران و پاکستان و در داخل کشور به انواع گوناگون اذیت شده اند، خود و فرزندان شان بیچارگی ها و سختی ها و بی نوائی ها و آزار و ذلت های بی شماری را متحمل شده اند و هر یک حداقل یک عزیز خویش را از دست داده است و تا امروز خواری و بدبختی و در به دری می کشند - از دست همین انسان ها و کسانی که به قول شما "اقتدار اصلی" به دست شان بود. هیچ کدام از این انسان های خواری دیده، مانند ما سبکبالان ساحل ها نبودند که در کشوری آزاد و آرام با امکانات شخصی و یا با امکانات دولتی غالباً با ناز و نعمت در خوشی به سر می بردند و برای یک امر کوچک شرط می بستند که هزاران دالر خرج سفر و هتل و خوراک و... این و آن را می دهیم، به جایی که همان پول را به چهار تا غریب و غریبه در کشور کمک کنیم!

۱۲- بیان واقعیت های آشکار را به اختلافات شخصی و ایدئولوژیک ربط دادن جفای دیگری است که شما محترم به افراد مانند من نسبت می دهید. آیا شما می دانید که من دارای چه گونه افکار سیاسی و ایدئولوژیک هستم؟ آیا شما از درون دل و دماغ من و موکل تان خبر دارید؟

من کسی نیستم که به تفکرات سیاسی - ایدئولوژیک خود موقع بدهم که وجدان و شرفم را در اسارت خود درآورده و من را بنده خواهش های خود بسازد. ضمن احترام با انسانیت هر انسانی، نظر هر فردی را با در نظر داشت محتوای آن، ارج می گذارم. سخن از هر دهنی که خارج شود اگر نیکو و راست باشد آن را نیکو و راست می گویم و تمجید می نمایم و اگر بد و نادرست باشد آن را بد و نادرست می گویم و تقیح می کنم. من هیچ وقت "پله بین" نیستم. بناءً شما هم مانند کسانی که معتقد به تئوری توطئه و سازش و فتنه و غرض هستند و هر سخنی را به نحوی به مطلبی که در غالب موارد هیچ گونه رابطه ای با هم ندارند به جای تحلیل یک سخن یا یک نظر به مطالب شخصی و ایدئولوژیک تقلیل

ندهید!

۱۳- طنز تان هم مانند آن دفاعیه تان بسیار بی نور و بی نمک و قیاس مع الفارق بود. اگر نیک دیده شود آن فکاهی به آن دفاعیه خود شما بهتر دلالت می کند که یک عمر روزه راستی و درست کرداری گرفتید و نیکو نوشتید ولی بالاخره روزه تان را با خوردن گوشت حیوان حرام افطار کردید.

۱۴- در جایی از یکی از اشارات جناب شما این سؤال مطرح شده بود که چرا منتقدین موکل تان قبلاً با شناختی که از ایشان داشتند به دوران کار کردگی ایشان در "شورائی انقلابی" رژیم خونخوار کودتای هفت ثور خرده نگرفته اند؟ من نمی خواهم از دیگران وکالت کنم اما خودم چون هیچ وقت عادت ندارم به تجسس در زندگی خصوصی دیگران بپردازم تا همین اواخر - وقتی این مسأله توسط یکی از منتقدین موکل شما محترم، یاد نشده بود - از آن بی خبر بودم. درعالم بی خبری یا نادانی اگر از انسان اشتباه یا کار خلافی سر می زند فرهیختگان باتجربه و جهان دیده بر آن انسان زیاد سخت نمی گیرند!!

عجالتاً گفتنی ها را در همین حد و مرز محدود می کنم؛ دیده شود که انکشافات اوضاع در آینده ها چگونه خواهد بود!

۲۰۱۶/۰۶/۱۸